



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و نهم





خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان همراه گنج حضور

برنامه ۹۱۱ و غزل ۲۵۸۲:

پیدای پنهان

«مرکز که پر از درد باشد، به هر سمتی برویم شکست خواهیم خورد.» (آقای شهبازی)
 چون مرکز از هر جنسی که باشد، همان را خلق کرده و بیشتر می‌کنم. با مرکز پر از درد فقط درد را می‌توانم
 ایجاد کرده و بیشتر کنم. در شکست خوردن‌ها هم درد تولید شده و خوراک من ذهنی تأمین می‌شود.
 من که می‌توانم از جنس خدا و آفریننده شادی و برکات باشم، چرا باید آفریننده درد باشم؟ خدا چنین ذلت و
 خواری را برای امتداد خودش شایسته نمی‌داند، بنابراین پای هشیاریم را گرفته تا از فضای امن و امان یکتایی
 به فضای درد من ذهنی کشیده نشوم. خود شکست خوردن، کشیده شدن طناب زندگی ست که برگردد. داری از
 هشیاری جسمی استفاده کرده و از من دور می‌شوی.
 «با هشیاری جسمی تخریب می‌کنید.» (آقای شهبازی) پس تو چاره‌ای جز تن دادن به تبدیل هشیاری و استفاده
 از هشیاری نظر نداری.

خواهم که روم زینجا، پایم بگرفتستی
دل را بربودستی، در دل بنشستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

در موقعیت‌های زیر در هشیاریم با خودم این بیت را تکرار می‌کنم:

- ✓موقع آمدن فکری به مرکز توجه و کشیده شدن در ذهن.
- ✓موقع بالا آمدن هیجاناتی مثل خشم، ترس، نگرانی، پشیمانی، حسادت، ملامت و بروز واکنش که نتیجه آن لطمه زدن به خودم و دیگران است.
- ✓افتادن چشمم روی چیزی و میل به دست آوردن آن.
- ✓شاد شدن و بروز هیجان، برای وضعیتی که ذهن «خوب» نشان می‌دهد و همچنین لذت بردن از داشته‌هایم و از جا کنده شدن.
- ✓موقع تحریک من‌های ذهنی بیرون:
- این که صحبتی می‌کنند و منتظر تأیید گرفتن یا نظر دادن من می‌شوند.
- این که در وضعیت‌های زندگی‌ام مانع و مسئله می‌بینند و نصیحت می‌کنند.

-این که مسائلشان را برای من عنوان می کنند و از من راه حل می خواهند، که تو بین از گنج حضور می توانی برای این مشکلمان راه حل پیدا کنی.
 -گفتن اخبار جهان و انتقال درد و نگرانی خودشان به من.
 -صحبت راجع به اقوام و دوستان و دزدیدن هشیاری.
 -ایجاد درد و واکنش، و تحریک من به همراهی برای ایجاد درد و ستیزه بیشتر

سر سُخره سودا شد، دل بی سر و بی پا شد
 ز آن مه که نمودستی، زان راز که گفتستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

آن روزی که برای اولین بار، ماه شب چهارده «حضورت در درون» را نشانم دادی در بیست و سه سالگی با تولد دخترم هیچ گاه آن حس یکتایی فراموشم نمی شود، همان موقع که آمدی و رازهای زیادی را به گوش جانم گفתי:

✓ ما هیچ دشمنی نداریم، دشمنانی که پدر و مادر و جامعه معرفی کرده اند توهمی هستند و به یکباره ترس ها و کینه های زیادی در درونم ریخت.

✓ آموزه های دینی که سال های سال شنیده ای جان دار هستند و اگر آن ها را در خودت زنده کنی، می توانی در لحظه لحظه زندگیت از آن ها استفاده کنی.

✓ وقتی توسط انجام فرائض دینی و عبادات معنوی، وارد دایره عاشقان می‌شوی، تمام هشیاری‌های زنده و بیدار از گذشته تا اکنون هوای تو را دارند و در آسمان درونت که باز شده پرواز می‌کنند، آن‌ها هشیاری تو را نگهبانی و راهنمایی می‌کنند.

✓ تو می‌توانی کوچک‌ترین خواسته‌هایت را از خدا بخواهی (حتی نمک آشت را = مزه زندگی‌ات را) وقتی اتصال هست، همه چیز چه کوچک و چه بزرگ درست از آب درمی‌آید، هیچ نیازی به دخالت و کنترل و ترس و نگرانی نیست.

✓ تو می‌توانی خودت باشی و نقاب‌ها را بیندازی، نظر مردم فقط برای خودشان مهم است نه برای تو.

با یکبار نشان دادن خودت که همان اصل خودم است و گفتن رازها در گوش جانم، هفده سال است که عظم را مقهور عشقت کرده‌ای و دلم را بیچاره خودت ساخته‌ای.

بر پر به پر روزه، زین گنبد پیروزه
ای آنکه در این سودا، بس شب که نخفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

چه شب‌هایی در ذهن که در عشق چنین حس امنیت و هدایت و قدرتی که چشیده بودم، خواب غفلتم آشفته نشد و تو گفتی اگر می‌خواهی دوباره از این افسانه توهمی بیرون بپری، باید پر روزه و پرهیز را باز کرده و از روی حس‌ها و ذهنت بپری.

«پر روزه» یعنی تو باید نسبت به آنچه ذهنت نشان داده و فرمان می‌دهد که باید انجام دهی، کور و کر و لال و لنگ شوی.

چون دید که می‌سوزم، گفتم که قلاووزم
 راهیت بیاموزم، کان راه نرفتستی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

اگر طالب واقعی بودی و پرهیزها را نگه داشتی، بابتشان درد هشیارانه کشیدی و تسلیم من‌های ذهنی‌ها نشدی، زندگی مهربان در گوش جانت می‌گوید:

راه‌هایی که رفته‌ای که چنین کردم و چنان شد و باید چنان کنم تا چنین شود، همه راه ذهن بوده و هست. راه خدا را تابه‌حال نرفته‌ای، راه خدا «هرچه پیش آید خوش آید» است، «از خدا فقط خدا را خواستن» است، حیرانی، بی‌نشانی، بی‌چارگی، بی‌برگی، بی‌مرادی، نیستی، بی‌قراری و در یک کلام راه خدا «ندانستن آن چیزی است که ذهن می‌داند.» هرگاه هشیاریت در مسیری راه می‌رود که نمی‌دانی و فهمنده مسیرِ یابِ ذهنت خاموش است، داری درست می‌روی.

من پیش توام حاضر، گرچه پس دیواری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

من همواره در مرکز نشسته و منتظر گذاشتن توجهات روی درون هستم، تا هشیاری بر هشیاری منطبق شده و حضورم را حس کنی.

ولی تو مدام روی سد همانیدگی‌ها و درد اجر می‌گذاری و جدایی بیشتری را تجربه و حس می‌کنی، بنابراین هشیاری را دورتر از این لحظه و از من می‌کنی. تو می‌توانی بیایی این طرف دیوار در درون در مرکز پیش من بمانی و اجرهای «لحظه به لحظه بودن و حس یکتایی» را بگذاری روی سدی که بین تو و همانیدگی‌هاست.

من خویش توام، گرچه با جور تو جفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

هرگاه از دعوت نشدن توسط اقوام می‌رنجم با خودم می‌گویم: فامیل می‌خواهی؟ من یعنی (خدا = خودم) چی از این بهتر که تو هر لحظه با پر روزه دعوت شده‌ای به مهمانی خدا، در خانه دل و مرکز. برادرت، پدرت، اصل و فصل عشقت، در میهمانی‌اش تو را آب حیات و غذای نور می‌دهد، دیگر چه بهشتی زیباتر از فضای امن و امان یکتایی می‌خواهی؟

برادرَم، پدرَم، اصل و فصل من عشقست
که خویشِ عشق بماند، نه خویشی نسبِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۴۹

- «أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يَطْعَمُنِي وَ يَسْقِينِي»
«من پیشِ پروردگارم بیتوته می‌کنم، او مرا طعام و آب می‌دهد.» حدیث.

ای طالبِ خوشِ حمله، من راست کنم جمله
هر خوابِ که دیدستی، هر دیگِ که پختستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸۲

اگر برای خدا بودی، خدا هم برای توست و او برای تو کافی‌ست.
اگر سوار اسب بیچارگی و بی‌مرادی و بی‌توقعی شدی و به اتفاق لحظه حمله کردی، دست و پای خدا شدی که
هرآنچه او بر لوح دلت می‌نویسد را اجرا کنی، خدا هم برای تو می‌شود و با یاری لشکریانش یعنی قضا و قدر و
کن‌فکان تو را پیروز میدانِ اتفاق می‌کند.

همه کائنات به مراد دل تو می‌گردند، همه اهداف و آرزوهای صلح‌طلبانه و سامان بخش در خانواده و جامعه و جهان تحقق می‌یابد.
اگر چوب لای چرخ هشیاری خودت و دیگران نگذاری، چرخ روزگار بر وفقِ مرادت می‌گردد.

آن یار که گم کردی، عمری ست کزو فردی
بیرونش بجستستی، در خانه نجستستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

آن گمشده‌ای که کوی به کوی ذهن خودت و ذهن دیگران را در لابلای کتاب‌ها و کلاس‌ها و حرف‌ها دنبالش
گشتی و نیافتی و سال‌های سال جدایی با او را بر جانت تحمیل کرده‌ای، همین جا در درون توست، دو قدم
با تو فاصله دارد.

دو قدمی که در یک لحظه می‌توانی برداری، در نیم‌لحظه یک قدم از ذهن بکش عقب و در نیم‌لحظه هم یک
قدم به سمت درون بگذار و حالا که درون خانه دل هستی و نورافکن توجهات روی خودت است، جستجوی او را
در درون آغاز کن.

این طُرفه که آن دلبر، با توست در این جُستن
دست تو گرفته ست او، هر جا که بگشتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

عجیب است بدانی تو خودت روی زیبای دلبر را با فکرها و همانیدگی‌ها پوشانده‌ای، با بی‌مهری و بی‌وفایی و
جفاکاری، پشت به او کرده و «دست در دست او» داری به دنبالش می‌گردی آخر او همه لطف و عنایت و
مهربانی ست، برای همه جست‌وجوهایت فضاگشایی کرده و حتی همراهی‌ات می‌کند. اجازه بارها و بارها اشتباه
را به تو می‌دهد و هر لحظه ندای «ارجعی» را به گوش جانت می‌خواند که برگرد اشکالی ندارد.

«قدرت اختیار و نماینده خدایت در فرم بودن» را به تو داده، نَفَس‌ها و دمِ حیات‌بخش و جانش را به تو
بخشیده، تمام اعمالِ جسم و فگرهایت را او انجام می‌دهد، چه همراهی از این بیشتر؟

در جستن او با او، همراه شده و می‌جو
ای دوست ز پیدایی، گویی که نهفتستی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸۲

خدا پشت درِ کارگاه «تبدیل هشیاری» درونت ایستاده و منتظر است در را باز کنی و او کارش را شروع کند. او آن قدر به تو حق اختیار و انتخاب داده که حتی می توانی اجازه ندهی که او روی تو کار کند ولی بدان که این ها پاسخ این همه لطف و مهربانی و وفا به عهد الست نیست.

پس مرکز را عدم کن و عدم نگه دار، پاسخ تمامی مراقبت ها و همراهی هایش در طول سال های سال غفلت را بده و این بار «تو با او همراه شو» دامنش را رها نکن، هر جا تو را برد با رضا و شکر برو، در هر وضعیتی، در هر اتفاقی، هیچ ناله و شکایت نکن، زیرا که:

«او داند و او داند و او داند و او»
-رباعیات حکیم خیام

تا او کارِ جست‌وجوی اصلت را از زیرِ لایه‌لایه همانیدگی و درد و گذشته و آینده بیرون بکشد، تا تو خودت را بیابی.

اجازه بده، قبل از آنکه دیر شود و تو فرصت «بودن» و داشتنِ دم او و همراهی با او و «دست و پا و همه‌کاره او» بودن را از دست بدهی و در لحظه مرگ جسمی حسرت بخوری که «آنچه عمری به دنبالش بودم، با من بود.» گویا خودم بودم، من باید خودم می‌بودم تا او را می‌دیدم.

شاد و سلامت باشید مرضیه از نجف‌آباد



خانم ملاح



سلام بر زندگی

موضوع: همانیدگی‌های پنهان

کرمک است آن اژدها از دست فقر
پشهای گردد ز جاه و مال صقر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۶

اژدهای من ذهنی با پرهیز و صبر تبدیل به کرمی کوچک می‌شود و در اثر همانیدگی با مال و جاه پشهای عقاب می‌شود. یعنی من ذهنی ناچیز دارای قدرت زیادی می‌شود و آن همانیدگی دارای قدرتی می‌شود که تمام بودن ما را از زیر سلطه خود درمی‌آورد ما با من ذهنی سروکار داریم که خواهنده است و هر چه بیشتر بهتر می‌خواهد. پس در یک سنی باید به فرزندانمان ضرورت را یاد دهیم بهرمندی بدون چسبیدن و وابستگی را باید یاد بدهیم این امکان وجود دارد که انسان بتواند با کم شدن همانیدگی‌ها به مقصودش، که همان زنده شدن به اصلش است زودتر دست پیدا کند، تمام مسائل ما ناشی از همانیدگی بیش از حد است که عقل ما را زائل می‌کند هر نیازی که بیش از حد مورد توجه قرار گیرد ما را گمراه می‌کند.

اژدها را دار در برف فراق
هین مکش او را به خورشید عراق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۷

ما باید من ذهنی را در سرمای دور از همانیدگی‌ها نگه داریم و او را در معرض خورشید حرص و جولان بیشتر
نبریم منظور از این صحبت محروم کردن خود از موهبت‌ها نیست بلکه شناخت ضرورت و حرص از همدیگر
است. توازن در همانیدگی بسیار مهم است.

تا فسرده می‌بود آن اژدهات
لقمه‌ی اوپی چو او یابد نجات
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۸

من ذهنی را اگر در برف فراق نگه داریم نمی‌تواند کاری بکند اما وقتی گرمای حرص و همانیدگی به او بخورد
اژدهایی می‌شود که همه را می‌بلعد. امکانات ارضا که به وجود بیاید همانیدگی‌ها خودشان را نشان می‌دهند.
اگر امکانات ارضاء همانیدگی‌ها را همراه با حرص فراهم کنید شما را خواهد بلعید.

مات کن او را و ایمن شو ز مات
رحم کم کن نیست او ز اهل صلات
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۹

هر کسی باید من ذهنی خودش را مات کند و گرنه مات او خواهد شد من ذهنی کمی که رشد می کند شروع می کند به لطمه زدن به ما، بودن در من ذهنی زمان دارد و باید هر چه زودتر از آن خارج شویم مانند حاملگی که ۹ ماه است ما هم باید هر چه زودتر از ذهن زاییده شویم. به من ذهنی رحم نکن چون او اهل بخشش و نیکویی نیست. من ذهنی همه ما را مات کرده است همه ما زیر سلطه او هستیم و نشانه اش فکرهای مسلسل راجع به همانیدگی هاست.

کان تف خورشید شهوت برزند
آن خفاش مرده ریگت پرزند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۶۰

گرمای خورشید همانیدگی و شهوت زیاد کردن آن ها و به نمایش گذاشتن و به ثمر رسیدن همانیدگی ها به من ذهنی می زند و این خفاش حقیر شروع به حرف زدن می کند، شروع می کند به تشعشع نیروی درد در جهان.

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند
اندر ایشان خیر و شر بنهفته‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۶

میل‌هایی که از همانیدگی‌ها می‌آید مثل سگان خفته‌اند که منتظر فرصتی هستند برای حمله و در آن‌ها خیر و شر نهفته است. میل اگر از مرکز عدم باشد سبب خیر می‌شود اگر با همانیدگی باشد سبب شر می‌شود.

چون که قدرت نیست خفتند این رده
همچو هیزم پاره‌ها و تن زده
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۷

وقتی انسان قدرت و امکانات ندارد این همانیدگی‌ها نهفته‌اند همانطور که انرژی گرمایی در هیزم نهفته است در همه ما همانیدگی‌ها وجود دارند. اگر پیشرفت می‌کنیم امکانات بیشتر می‌شود مقامات بالاتری به دست می‌آوریم و امکانات ارضای همانیدگی‌ها فراهم می‌شود. اگر ما در خانواده عشقی بزرگ شده باشیم این کشیده شدن سبب اعتلاء ما و اگر در فضای درد بزرگ شده باشیم سبب تباهی ما می‌شود. وقتی امکانات نیست انسان نمی‌تواند عرض اندام کند و گمان می‌کند که همانیدگی ندارد در صورتی که همانیدگی هست ولی نهفته است.

ما باید به بچه‌ها کمک کنیم که همانیده نشوند. در درون تمام انسان‌ها نیرویی هست که از همانیدگی‌ها می‌آید و بر روی ما اثر می‌گذارد. تا که مرداری درآید در میان نفخ صور حرص کوبد بر سگان -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۸

اگر امکانات مادی پیش بیاید می‌بینیم که همانیدگی‌ها خودشان را نشان می‌دهند و حرص خواستن و زیاد کردنشان فعال می‌شود و سگان همانیدگی‌ها را بیدار می‌کند و آن میل شروع می‌کند به تخریب.

چون در آن کوچه خری مردار شد
صد سگ خفته بدان بیدار شد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۹

زمانی که ارضا یکی از همانیدگی‌ها فراهم می‌شود همانیدگی‌های دیگر هم خودشان را نشان می‌دهند و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها که شامل مقایسه، حرص، زیاده‌خواهی، حسادت، رنجش، حس نقص، کمال طلبی و همه بیدار خواهند شد.

حرصهای رفته اندر کتم غیب
تاختن آورد سر بر زد ز جیب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۰

حرصهایی که فکر می کردیم خاموش شده اند و در ما نیست آشکار می شود و خودش را نشان می دهد.

مو به موی هر سگی دندان شده
وز برای حيله دم جنبان شده
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۱

انسان به یاد ارضای تمام همانیدگی هایش می افتد وقتی امکانات برایش پیش بیاید.

نیم زیرش حيله بالا آن غضب
چون ضعیف آتش که یابد او حطب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۲

نیمی از من ذهنی خواهنده حيله و نیمه دیگر آن خشم است مانند آتش ضعیفی که به او هیزم برسد و حالا حيله‌های من ذهنی شروع به خودنمایی می‌کند .

شعله شعله می‌رسد از لامکان
می‌رود دود لهب تا آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۳

وقتی امکانات پیش می‌آید من‌های ذهنی متوجه می‌شوند که نیروهایی از درون برای ارضاء شدن فشار می‌آورند و شعله‌های سوختن از لامکان می‌رسد و آسمان درون از این حرص سیاه و پر درد می‌شود .

صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند
چون شکاری نیستشان بنهفته‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۴

تعداد زیادی همانیدگی در مرکز ما هستند ولی چون شرایط فراهم نیست خوابیده‌اند و این نشان می‌دهد که کسی که به نظر انسان کاملی می‌آید ممکن است درون او صدها سگ همانیدگی خوابیده باشد و حرص و نیروی همانیدگی او جلوتر نرود.

شهوت رنجور ساکن می بود
خاطر او سوی صحت می رود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۷

چون ببیند نان و سیب و خربزه
در مصاف آید مزه و خوف بزه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۸

انسانی که از زندگی قطع شده و دچار ریب المنون شده وقتی در معرض همانیدگی ها قرار می گیرد از طرفی
تحت کشش آن ها قرار می گیرد و از طرف دیگر طلب رهایی از درد را دارد و این دو میل با هم در نبردند .

گر بود صبار دیدن سود اوست
آن تهییج طبع سستش را نکوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳۹

چنین انسانی اگر بتواند صبر کند و فضاگشایی کند و درد هوشیارانه بکشد این کشش به سود اوست و او با شناسایی و انداختن فضای عدم را در خود بیشتر خواهد گشود.

ور نباشد صبر پس نادیده به
تیر دور اولی ز مرد بی زره
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۰-

اما اگر تاب و قدرت پرهیز در برابر همانیدگی‌ها و صبر را ندارد چه بهتر که خود را در مواجهه بیشتر همانیدگی‌ها قرار ندهد برای چنین شخصی بهترین کار پرهیز است تا کم کم این فضای عدم در او باز شود و بتواند شناسایی کند که همانیدگی دارد و یکی یکی همانیدگی‌ها را بیندازد.

با تشکر و قدردانی از شما آقای شهبازی عزیز
-ملاحت



خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب

ایمن آباد است آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

یک از مرض‌های من ذهنی می‌دانم است، حس بی‌نیازی به زندگی. ما با من ذهنی نباید راه می‌دانم را در پیش بگیریم، و از بزرگان و زندگی یاد بگیریم. مانند فرشتگان بگوییم ما نمی‌دانیم جز آنکه شما به ما یاد می‌دهید.

خداوند همیشه رحمت می کند و جذبه دارد ولی می دانم ما را محروم می کند. پس ما راه ناز کردن را پیش نمی گیریم و همیشه خود را نیازمند زندگی و بزرگان می بینیم.

کافیم بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب بی واسطه یاری غیر

کافی ام بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشکرت میری دهم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷ و ۳۵۱۸

خداوند می گوید من برای تو کافی هستم، همه اش خیر می دهم و بدون سبب یعنی بدون سبب ذهنی. شما نمی توانید در ذهن تجسم کنید به این سبب، به این علت دارد می دهد و من برای تو کافی هستم، بدون همانیدگی به تو سیری می دهم، سیر می کنم و بدون یار و سپاه بیرونی به تو پادشاهی می دهم. بدون احتیاج به آنها به تو شادی می دهم. آرامش و خرد می دهم و زندگی ات را تنظیم می کنم.

بی بهارت نرگس و نسرين دهم
بی کتاب و اوستا تلقین دهم

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹ و ۳۵۲۰

بدون اینکه بهار بیاد من زندگی ات را پر از گل می کنم، شکوفا می کنم تو فضا باز کن بگذار من به تو یاد بدهم من برای تو کافی هستم. بدون داروهای بیرون من تو را درمان می کنم فضا باز کن به دردهایت برس و آنها را شفا بدهم. این من ذهنی که مثل گور می ماند و چاه است، این جا را یک جای وسیع برای تو می کنم یعنی فضا باز می کنم برایت می بینی که آن تنگی و انقباض از فکرهای خودت بوده، تو من هستی، من تو را بی نهایت می کنم.

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراغ او بیاندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹

نباید اینرسی من ذهنی ما را بکشد همین الان باید بجهیم چون قضا دنبال ماست، هر چیز را محکم نگیر نیاور
مرکزت، چاره از آن نخواه. همه در گذشته این کار را کرده‌اند ولی آخر سر از دست آن‌ها رفته و آن‌ها دچار عذاب
شدند، ما دلمان را باز کنیم و آن‌ها را از مرکزمان با دردهشیارانه برانیم.

یار تو خورجین توست و کیسه‌ات
گر تو رامینی مجو جز ویسه‌ات

ویسه و معشوق تو هم ذات توست
وین برونی ها همه آفات توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۸ و ۲۲۹

یار ما این انباشتگی هشیاری خالص ماست در مرکزمان و اگر تو رامین هستی فقط ویس یا ویسه‌ات را جستجو کن یعنی تو به عنوان هشیاری باید هشیاری را جستجو کنی. تو رامین هستی، در این جهان همانیدگی‌ها که مثل گردوی پوسیده هستند جستجو مکن و فکرهای پشت سرهم آنها را و غرغر آنها را خاموش کن. سرمایه تو در مرکز توست با فضاگشایی و تو هشیاری هستی که دنبال هشیاری هستی، ویس و معشوق تو ذات توست و ذات تو باید روی خودش قائم باشد و همه این بیرونی‌ها که ذهنت نشان می‌دهد و آمده به مرکزت و الان نمی‌گذارد تو به ذات زنده بشوی این‌ها آفات تو هستند.

با عشق و احترام نرگس از نروژ



خانم خورشید از مهاباد



بنام خدا

با سلام خدمت جناب آقای شهبازی که راه و روش درست زندگی کردن را به ما آموزش می‌دهید و با تشکر از زحمات بی‌دریغانه‌ی شما و همچنین با تشکر از اعضای گنج حضور که با مطالب خود ما را بیشتر راهنمایی می‌کنند. می‌خواهم چند بیت از برنامه ۹۰۵ را به اشتراک بگذارم:

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبه‌ش در گردد و او یم شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

خوشا به حال آن درویشی که روزی مادی‌اش کم شود؛ سنگ بی‌مقدار او به مروارید مبدل شود و روحی دریا آسا پیدا کند. «شبه» در اینجا کنایه از جنبه‌ی مادی و این جهانی انسان؛ و «در» کنایه از جنبه‌ی معنوی و آن جهانی اوست. و «یم» کنایه از وجود بیکران است. پس هر گاه آدمی وجود دنیایی خود را در حقیقت مطلق محو و فانی سازد خود به دریای هستی بیکران مبدل شود.

زان جرّای خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری گاه شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

هر کس از جیره‌ی خاص الهی مطلع باشد؛ او شایسته‌ی مقام قرب و منبع فیض الهی گردد.

زان جرّای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

هر گاه از آن جیره‌ی روح چیزی کاسته شود؛ روح صوفی بر اثر آن کاستی دچار پریشانی و اضطراب گردد؛ وقتی غذای روحی به قلب صوفی کم برسد به پریشانی دچار شود و از این کاهش متوجه می‌شود که حتماً خللی در سلوک او بوده است؛ چنانکه می‌فرماید؛

پس بداند که خطایی رفته است
 که سمن زار رضا آشفته است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بدین ترتیب آن صوفی خواهد فهمید که حتما خطایی از او سرزده است که موجب آشفته‌گی بوستان رضا و خشنودی پادشاه حقیقی هستی شده است. در می‌یابد که گناهی مرتکب شده و حضرت حق را از خود ناراضی کرده است. پس در این وقت توبه و اعتراف به قصور و تقصیر خود لازم است. و آن صوفی چون تجلیات حق را مکشوف نمی‌بیند در می‌یابد که گناهی از او سرزده است.

با تشکر ارادتمند شما خورشید از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com